



**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت تشصد و سی و چهارم





خانم زهرا سلامتی از زاهدان



با درود و سپاس بر تمامی کائنات عالم هستی و آقای شهبازی نازنین.
برنامه‌ی ۸۹۶، غزل ۴۹۲ و ابیات انتخابی.

بنام خداوند عشق

ز دام چند پرسی و دانه را چه شده‌ست؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

در این غزل مولانای عزیز به اصطلاح "چه شده" است اشاره دارد که به چیزی که باید توجه کنی، توجه نداری و چرا خود را در سطح قرار داده‌ای و در فضای خشکیده‌ی ذهنی؟ و همواره از دام همانیدگی‌ها می‌پرسی و به بام که همان پرش افکار است، از یک فکر همانیده به فکر همانیده‌ی دیگر روی می‌آوری و آرام و قرار نداری و آیا ابزار تغییرت فضاگشایی در اطراف اتفاق لحظه است و اجازه می‌دهی که کن‌فکان کار خود را انجام بدهد؟ یا با ابزار من‌ذهنی و مقاومت کردن، می‌خواهی خود را تغییر بدهی؟

حزم، سُوءالظن گفته‌ست آن رسول
 هر قَدَم را دام می‌دان ای فُضول
 -مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

اشاره دارد به حدیث نبوی که پیامبر اکرم فرمود: دوران‌دیشی و احتیاط همانا بدگمانی است؛ یعنی ای کسی که در عقل جزوی، ادعا داری و در من‌ذهنی حرف‌های گزافه و بی‌هوده می‌زنی، به عقل ناقص من‌ذهنی ات شک داشته باش؛ چراکه چاره‌اندیشی‌ها و تدابیرت فقط از روی زرنگ‌بازی‌های من‌ذهنی است، که می‌خواهد همانیدگی‌ها را زیاد کند و هیچ‌گونه عملکردی ندارد. بدان که هر گامی که در این مسیر و جهت برمی‌داری، دامی برایت پهن شده است.

این جهان دامست و دانه‌اش آرزو
در گریز از دام‌ها، روی آر، زو
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۷۸

این جهان که در آن زندگی می‌کنی، دام است و دانه‌های همانیدگی‌ها و چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد آرزوهای توست، که برای دستیابی به آنها در آینده تلاش و کوشش می‌نمایی و دانه‌ی اصلی خدائیت که باید به او زنده شوی، آن چیزی نیست که ذهن نشان می‌دهد؛ از دام‌های هم‌هویت‌شدگی‌ها که تو را در خود اسیر می‌گردانند، بگریز و به صورت مرکز عدم بلند شو و رو به سوی خدائیت و زندگی آر.

این جهان بازیگه است و مرگ، شب
بازگردی، کیسه خالی، پر تعب
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۰۰

این جهان بازیگه و محل بازی است، درست مانند کودکانی که از صبح تا شب مشغول بازی کردن هستند و شب خسته و گرسنه به منزل باز می گردند.

ما انسان ها خود را با همانیدگی های مختلف این جهانی و اتفاقات گوناگون آن هم هویت می سازیم و مشغول بازی کردن با آنها می شویم و کوله بار معنوی مان را از غم و اندوه و ناراحتی و چیزهای آفل و گذرا انباشته می سازیم.

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

تا کی می‌خواهی در همانیدگی‌ها خود را غمگین سازی و در فضای درد آلود من‌ذهنی، به‌صورت افسردگی زانوی
غم به بغل بگیری و بنشینی و زندگی کنی؟

و چرا شدیداً با مرکز عدم، فضاگشایی نمی‌کنی تا تنور عشق الهی که همان وحدت مجدد با خداوند است
شعله‌ور شود و این افسردگی و غم‌هایت را درمان کند.

ابی میان جو روان، آبی لب جو بسته یخ
 آن تیز رو این سست‌رو، هین تیز رو تا نفسری
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۴۲۹

مانند آن آبی باش که در داخل جوی روان است و تند و تیز و سریع در حال حرکت و در جوی خود را جاری می‌سازد؛ نه مانند آن آبی که در کناره‌های جوی ثابت باقی مانده و یخ زده است؛ یعنی در گذشته‌ی به ثمر نرسیده و آینده‌ی نامعلوم خود را غرق نسا‌ز که دچار افسانه‌سازی‌های من‌ذهنی بشوی و خودت را افسرده گردانی.

دشمن خویشیم و یار آنکه ما را می‌کشد
 غرق دریاییم ما را موج دریا می‌کشد
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۷۲۸

و چرا با خودت دشمنی داری و دشمن خداوند شده‌ای که می‌خواهد، هر لحظه من ذهنی‌ات را با فضاگشایی و مرکز عدم بکشد؛ در حالی که در دریای یکتایی این لحظه شناوری و هر لحظه موج‌های شناسایی همراه با ابزار آن بلند می‌شود و فقط کافیت که تو فضا را باز کنی تا به وسیله‌ی این امواج با عنایات الهی، هم‌هویت‌شدگی‌هایت از بین برود و تو را آزاد گرداند.

این عجب که جان به زندان اندر است
و آنگهی مفتاح زندانش به دست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۳۴

حال کار ما انسان‌ها شگفتی‌ساز است که خود را اسیر و زندانی افکار ساخته‌ی دست خود کرده‌ایم و در زندان
ذهن به اسارت تن و جان پرداخته‌ایم و کلید زندان هم در دستانمان.

اگرچه سرد وجودیت گرم در پیچید
به ره گُنش به بهانه بهانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

اگرچه خود را با غم و دردهای گذشته و در همانیدگی‌ها غمگین کرده‌ای و وجود گرم و سراسر عشق الهی خود
را افسرده ساخته‌ای و این سرد مزاجی، شدیداً تو را به خودش مشغول نموده، می‌توانی به عنوان هوشیاری با
من ذهنی‌ات همراه با فضاگشایی حرف بزنی که دست از سر تو بردارد و به دنبال کار خود برود.

شرع بهر دفع شر رایبی زند
دیو را در شیشه‌ی حجت کند
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۱۱

قانون برای دفع بدی‌های ذهن ما، تدابیری می‌اندیشد و رایزنی می‌کند و بدین ترتیب، دیو من‌ذهنی توی شیشه
قرار می‌گیرد؛ چراکه از شرع و قانون می‌ترسد و ما هم با استدلال و تدبیر می‌توانیم دیومان را در شیشه
نگه‌داریم.

درخت‌وار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای؟
 یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

و چرا مانند شاخه‌های درخت که هر کدام نماد و نشان یک فکر و سوسه است از یک فکر به فکر دیگر می‌روی و چرا مانند ریشه‌ی آن درخت یکتا نمی‌شوی و خود را در ذهن زندانی ساخته‌ای و چرا به گردش وضعیت‌ها که چیزهای گذرا و آفل هستند توجه داری؟ ولی به این لحظه‌ی ابدی و فضای یکتایی که ثابت است و برقرار، توجه نمی‌کنی و چرا به آن چیزی که خودت و اصلت است بی‌توجه‌ای و توجه خودت را به سمت‌وسویی متمرکز کرده‌ای که نیستی و وجود حقیقی نداری؟

تو را من پاره پاره جمع کردم
چرا از وسوسه، صد پاره گشتی؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۲۶۶۰

مولانای عزیز از زبان زندگی می گوید که، چرا خودت را در این افکار واهی و پوچ سرگردان کرده‌ای و هر لحظه
فکرهای گوناگون را در سر می‌پرورانی و هر لحظه نقش و هویت چیزها را بازی می‌کنی و در زندگی‌ات به کار
می‌بری؟

من برای تکامل و رشد هوشیاری خدائیتم در تو زحمت‌های فراوانی کشیده‌ام. تو را از جماد به نبات و از نبات به
حیوان و از آن در من ذهنی که بایستی خود را رها سازی.

و تو تنها باشنده‌ی فضاگشایی که قدرت فضاگشایی را در درونت نهادینه کرده‌ام که فضای گشوده شده،
سراسر فضای نرمش است و پذیرش و تسلیم.

که درون سینه شرح داده‌ایم
شرح اندر سینه‌ات بنهاده‌ایم
مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷

و چرا تو از این قابلیت فضاگشایی‌ات استفاده نمی‌کنی و رسالت و مسئولیت عظیم خود را فراموش کرده‌ای و از دست داده‌ای؟

حکم حق گسترد بهر ما بساط
که: بگویند از طریق انبساط
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حال حکم و دستور و فرمان خداوند را در این لحظه باید اجرا و جاری سازی که به ما می فرماید، هر کاری را که می خواهی انجام بدهی، با انبساط و فضاگشایی انجام بده و فضا را باز کن و اجازه بده که فضای گشوده شده در فکر و عملت جاری شود و تنها کمک کننده به خودت، خودت می باشی.

گر هزاران دام باشد در قدم
چون تو با مایی، نباشد هیچ غم
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۷

در نتیجه، خداوندا، اگر در مسیر زنده شدن به خدائیت تو و در هر قدم ما هزاران دام گسترده باشد، چون تو با ما هستی و یار و یاورمان، ما هیچ غم و اندوهی به دل راه نمی‌دهیم.

و در پایان، وقتی که خرد بی‌منتهای کائنات سرگرم کار است، زندگی شخصی کوچک من زهرا را هم اداره می‌کند.

ای ز غم مُرده که دست از نان تهی است
چون غفور است و رحیم، این ترس چیست؟
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷

پر انرژی و سالم بمانید. خیلی ممنون، خدانگهدار شما.

-زهرا سلامتی، از زاهدان.



خانم فریده از هلند



کیسه‌ی خالی، برنامه‌ی ۸۹۷-

عُقده را بگشاده گیر ای مُنتَهی
عُقده‌یی سخت‌ست بر کیسه‌ی تهی
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
عُقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

عُقده‌یی کآن بر گلوی ماست سخت
 که بدانی که خسی یا نیک‌بخت؟
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲

-عُقده: گره
 -مُنْتَهی: به پایان رسیده، کمال یافته
 -خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گره‌های زندگیت را باز شده فرض کن، فرض کن هر چیزی را که در این دنیا خواستی بهش رسیدی و تمام مشکلاتت حل شده. تمام این گره‌ها فقط یک گره کور بوده. گرهی بوده که وقتی باز کردی تازه متوجه شدی که درون کیسه خالی بوده. این همه وقت و انرژی و عمرت را برایشان صرف کردی، هنوز نفهمیدی که اتفاقات فقط یک کیسه‌ی خالی بودند؛ یعنی از زنده شدن به خدا خبری نبوده. در باز کردن این گره‌های کور پیر شدی و عمرت دارد به آخر می‌رسد. فرض کن بقیه گره‌های مادی زندگیت هم باز شد، ولی یک گره مهمی هست که گلوی هوشیاریت را سخت گرفته، که بدانی آیا تو این من‌ذهنی بودی یا هوشیاری؟ که با آمدن به این دنیا، هدف، زنده شدن به اصل خودت بوده. همه‌ی گره‌ها را باز کردی آیا این گره را هم توانستی باز کنی؟

تشنه را درد سر آرد بانگِ رعد
چون نداند گو کشاند ابرِ سعد

چشم او مانده‌ست در جویِ روان
بی‌خبر از ذوقِ آبِ آسمان

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۵

رعد و برق حاکی از بارش باران هست. این بارش باران و آب حیات زندگی، با تسلیم ما در برابر اتفاق این لحظه، وارد زندگی ما می‌تواند بشود. اتفاقی که همین الان در زندگی هست، می‌تواند بانگ رعد خداوند باشد ولی اگر جذب ذهن باشیم و به آن چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، به جوی فکرها، فقط توجه کنیم، از آن آب حیات زندگی بی‌خبر خواهیم ماند. تسلیم شو و اجازه بده ابر درونت شروع به باریدن کند؛ چشمت را فقط روی این جسمی که ذهنت نشان می‌دهد نگذار و الا از ذوق آب آسمان که قدرت درون خودت هست، غافل و بی‌خبر می‌مانی. این قدر به فکری که مدام از ذهنت می‌گذرد، اهمیت نده تا بی‌خبر از این لحظه عبور نکنی. دست برداشتن از آن چیزی که ذهن ما نشان می‌دهد کار راحتی نیست، اما چه بسا از جای خالی آن، تشنگی ما رفع بشود. رضا بده، دست بردار و ناله و شکایت نکن تا ابر سعد که ابر آسمان درونت هست باریدن بگیرد.

مَرَكِبُ هَمَّتْ سَوِي اسباب راند
از مَسَبِّبِ لاجرم محروم ماند

آنکه بیند او مَسَبِّبِ را عیان
کی نهد دل بر سبب‌های جهان؟

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۶-۳۷۸۷

پس وقتی توجه ما فقط به علت‌هاست، از مسبب که خداست و عامل به وجود آورنده‌ی همه چیز هست، که قضا و کن‌فکان هست، غافل می‌مانیم. ولی آن کسیکه در همه چیز مسبب را که خداست می‌بیند، دیگر دل به سبب‌های این جهانی نمی‌دهد. پشت اتفاقات، همیشه قضا و کن‌فکان را می‌بیند.

با تشکر، فریده از هلند



خانم آزاده از آمریکا



با سلام. تفسیر غزل شماره‌ی ۴۹۲، مولوی از دیوان شمس، برنامه‌ی شماره‌ی ۸۹۶ گنج حضور.

ز دام چند پرسی و دانه را چه شده‌ست؟
به بام چند برآیی و خانه را چه شده‌ست؟

فسرده چند نشینی میان هستی خویش؟
تنور آتش عشق و زبانه را چه شده‌ست؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

آیا تو به دنبال دانه هستی یا به دنبال دام؟ خوب اگر به دنبال دانه هستی، پس چرا توجه را به سوی دام روانه کرده‌ای؟! هرآنچه دانه نیست، در بی توجهی‌ات، دام شد. این است که دانه از دیده پنهان شد! چند می خواهی به بام درآیی، به آن خرد محدود در سر؟ دانه، درون خانه‌ی دل است؛ اما خانه را چه شده‌ست؟ خانه در بی توجهی، دگر پاک نیست.

عشق در خانه‌ی دل، دانه‌ای نهاد؛ که اگر آن دانه را آب حیات رسد، چه‌ها گردد! خانه‌ی پاک، همین فضای بی‌کران دل است. در آن دم که توجه از بند دام، آزاد گشته، دانه بر دیده نمایان است؛ که اگر دانه را توسط دیده یعنی توسط دیده‌ی عشق، آب حیات دهی، آتش عشق از آن دیده برخیزد. حال، چه شود هشیاری فسرده را از زبانه‌های آتش در تنور عشق؟

از دور، نخواهی هرگز این را دانستن!

به گرد آتش عشقش ز دور می‌گردی
اگر تو نقره‌ی صافی، میانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

این صحبت‌ها در گوش سر، به خرد محدود همان سر درآید یعنی به بام! از دور به گرد این آتش گشتن، تو را چه فایده؟! که تویی آن نقره‌ی صاف و چون تو آنی، پس میان تنور عشق رفتن را چه شد؟ که در آتش عشقش باشد که تو را جز عشق، چیزی دگر نماند.

ز دُردی غم و اندیشه سیر چون نشوی؟
جمال یار و شراب مُغانه را چه شده‌ست؟

اگر چه سرد وجودیت گرم در پیچید
به ره کُنش به بهانه، بهانه را چه شده‌ست؟

شکایت آر ز زمانه کند، بگو: تو ورا
زمانه بی تو خوش است و زمانه را چه شده‌ست؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

چه شده‌ست تو را که از دُردی غم و اندیشه، سیر نمی‌شوی؟ سیر نمی‌شوی چون جمال یار و شراب مغانه را از یاد بردی! سرشت تو را عشق، هم از جمال آگاهی بخشید، هم از شراب مغانه؛ اما تو خود را در این دم، درگیر دُردی غم و اندیشه کرده‌ای و تنورش را فراموش.

اگر چه هشیاری‌ات در سردی مکان ذهن، در پیچید و لذا، منی دروغین از آن پیچش سخت، به پا شد؛ تو بیا و این من دروغین را به بهانه‌ای روانه‌ی ره کن؛ او را از میان بردار! آخر تو را چنین بهانه هم باشد؛ این بهانه را چه شده‌ست؟!

اما حال، اگر من دروغین بهانه آورد و شکایت کرد که زمانه بد است، تو آن من دروغین را چنین گو: زمانه بی‌تو، چه خوش است! خوش است، چون در بازگشت به این لحظه‌ی ابدی، من دروغین را روانه‌ی ره کرده‌ای؛ که پایان زمان در ذهن، برابر است با پایان این من دروغین.

درخت‌وار چرا شاخ‌شاخ و سوسه‌ای؟
 یگانه باش چو بیخ و یگانه را چه شده‌ست؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

همین من دروغین است که با وسوسه‌هایش، توجه را درخت‌وار، شاخ‌شاخ این اندیشه و آن اندیشه کرده! حال، می‌خواهی بدانی یگانه را شده‌ست؟ این را از سر می‌پرس! که جواب در درون است نه در وسوسه‌های آن من دروغین؛ شاخه‌ها را رها کن؛ بیا و یگانه باش چو ریشه، که تویی در ذات، یگانه.

در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست
 مگو فلان چه کس است و فلانه را چه شده است؟
 -مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

در فضای یکتایی ترکستان است، که هشیاری خالص می‌ماند و صورت از میان می‌رود؛ بنابراین، دیده‌ی هشیاری
 در تجربه‌ی هستی، در فضای یکتایی ترکستان، ورای صورت و جسم می‌بیند؛ از این رو او دگر نمی‌گوید که:
 فلان، چه کس است؟! او را دیده، دیده‌ی عشق است.

پس حال، تو از خود پپرس: چرا در من دیده، دیده‌ی عشق نیست؟ این نشان، در من چه شده است؛ همو که
 دارای دیده‌ی عشق است؛ دل را چه باید گردد که به نشان عشق درآید؟

نشان عشق شد این دل ز شمس تبریزی
ببین ز دولت عشقش نشانه را چه شده‌ست؟
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۴۹۲

آری! این دل از شمس تبریزی، نشان عشق شد. شمس تبریزی چگونه به دل راه یافت؟ در همان لامکان
لازمان، در آن ختن که در او شخص هست و صورت نیست، در آن فضای یکتایی، در همان خموشی عدم، نور
عشق بر دل راه یافت! حال که نور، ضمیر دل را روشن کرد، ببین ز دولت عشقش، نشانه را چه شد: که تنها
عشق داند، چنین دلی را چه شده‌ست.

با احترام، آزاده از آمریکا



خانم دیبا از کرج



با تکرار ابیات مولانا خارهای من ذهنی را که طی سالیان دراز از همانیدگی با فکرها، دردها و باورها رشد کرده است، بسوزانیم.

قدر هر روزی ز عمر مرد کار
باشد از سال جهان پنجه هزار
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

ما می توانیم با فضاگشایی و آشتی با زندگی، به جای کارافزایی، کارگشایی کنیم و کمترین وقت و هزینه را مصرف کنیم؛ من ذهنی کارافزا با خشم و کینه و رنجش، یا توقع و عیب بینی و حسادت، کار کوتاه و آسان را سخت و دراز می کند، این انرژی بد کارافزایی از طریق قرین می تواند تا سالیان سال روی نسل های بعد هم اثر بگذارد.

چو عود و شمع نسوزد، چه قیمتش باشد؟
که هیچ فرق نمآند ز عود و کنده خار
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۱۳۸

ارزش شمع به نورش و ارزش عود به عطر خوشش است؛ ارزش ما هم به اندازه‌ی فضاگشایی و باز کردن روزن این لحظه و آوردن نور عدم است.

مولانا می‌فرماید، سوختن خار با سوختن عود فرق دارد؛ یعنی با قوه‌ی تشخیص که در ما هست درد هوشیارانه را از دردهای ناهوشیارانه‌ی من‌ذهنی، شناسایی می‌کنیم.

هر که از خورشید باشد پشت گرم
سخت رو باشد، نه بیم او را نه شرم
دفتر سوم مثنوی بیت ۴۱۳۹

اگر ذهن را به شب و همانیدگی‌ها را به ستاره تشبیه کنیم، با فضاگشایی، نور جزئی همانیدگی‌ها خاموش می‌شود و خورشید عدم بیرون می‌آید و نیروی زندگی، پشت ماست دیگر نمی‌ترسیم که ابروی بدلی من ذهنی بریزد؛ ما سخت رو می‌شویم دیگر از آدمها نمی‌رنجیم و آنها را نمی‌رنجانیم؛ سخت رو می‌شویم و با تغییر وضعیت‌های زندگی فضاگشایی می‌کنیم و تغییر هویت نمی‌دهیم.

هر که را مُشک نصیحت سود نیست
لاجرم با بوی بد، خو کردنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵

وقتی قضاوت می کنیم، مشام روح ما کور می شود و از عطر خوش نصیحت و خرد بزرگان سودی نمی بریم چون می گوئیم، چرا چنین و چنان گفتند زیرا من ذهنی طاقت دیدن عیب های خودش را ندارد و به بوی بد عیب بینی دیگران یا غیبت، حسرت، درد، شکایت، خشم، حرص، شک، تقلید و مقایسه، خو کرده است و نمی خواهد روی خودش کار کند.

چون گرفتار گُنه می‌آدم
غرقه دست اندر حشایش می‌زدم

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۶۴
-حشایش = جمع علف

انسان به‌عنوان هوشیاری و امتداد خدا، دشمن خویش را که من‌ذهنی است شناسایی می‌کند و از بند همانیدگی‌ها آزاد می‌شود؛ در غیر این صورت به گناه عادت کرده و در باتلاق دردها غرق می‌شود، در این گرفتاری شیطان از فرصت استفاده می‌کند و با وسوسه‌های دروغین او را به دام‌های خطرناکی مثل قرص، الکل و مواد مخدر می‌اندازد.

تا دلبر خویش را نبینیم
جز در تک خون دل نشینیم

ما به نشویم از نصیحت
چون گمره عشق آن بهینیم

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۵۸۰

گاهی حال ما آنقدر بد می‌شود که می‌گویند طرف خون دل می‌خورد، این خون دل، درد جدایی از معشوق یا دلبر یا زندگیست؛ چون ما توکل واقعی نمی‌کنیم و با عقل جزیی خود و پندار کمال می‌خواهیم کارها را سامان دهیم، حتی به نصیحت بزرگان هم گوش نمی‌کنیم؛ چون با حرص و طمع دنبال «بهتر و بیشتر من ذهنی» هستیم و گمراه می‌شویم.

ای تو بی جا همچو جان و من چو تن
می روم در جستن تو جا به جا
-مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره‌ی ۱۷

طبق گفته فیزیک دانان، کالبد جسم انسان ۹۹ درصد خلاء یا بی فرمی و یا همان هوشیاری بی نهایت است و کمتر از ۱٪ به صورت انرژی و ماده که همین جسم و ذهن است وجود دارد اما انسان خود را فقط جسم می بیند و در ذهن از فکری به فکری دیگر و یا از جایی به جای دیگر می رود تا خدا را بیابد و هرگز یکتایی را درک نمی کند.

خویش را دیدیم و رسوایی خویش
امتحان ما مکن ای شاه پیش
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۹۸

شاه نماد خدائیت ماست، وقتی راضی هستیم و با زندگی آشتی می‌کنیم، صادقانه از رسوایی‌هایی که با من ذهنی خود پیش آوردیم، عذرخواهی می‌کنیم، تا بیشتر از این به دام همانیدگی‌ها نیفتیم، با تسلیم و توبه‌ی واقعی خدا ما را می‌بخشد و مورد هزار ابر عنایتش قرار می‌دهد.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضا است
اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره‌ی ۱۷۲۳

عنایت و بخشش خداوند بی‌نهایت است، این ماییم که با مقاومت و ناله و شکایت فضا را می‌بندیم و عنایت خدا را جذب نمی‌کنیم؛ هزار ابر عنایت بر آسمان گشوده‌ی دل ما می‌بارد، اگر ما راضی به اتفاق این لحظه که امر خداست باشیم.

بی حدی تو در جمال و در کمال
در کژی، ما بی حدیم و در ضلال

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۰۰
-ضلال = گمراهی

رحمت و عنایت خدا بی حد است، اگر ما توجه زندگی را روی فضای گشوده‌ی درون بگذاریم، زیبایی و بزرگی خدا از ما متجلی می‌شود ولی اگر توجه زندگی را به فکر و عملی که از من ذهنی می‌آید، بدهیم به تاریکی و گمراهی بی حدی می‌رسیم.

لیک نور سالکی کز حد گذشت
نور او پر شد، بیابان‌ها و دشت
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۴۲


سالکی که توشه‌ی راهش در سفر دنیا، صبر و شکر و پرهیز است و دیگر من‌ذهنی، بر او غالب نیست، نورش همه جا را فرا می‌گیرد و نیازی به اثبات خودش ندارد زیرا نیروی زندگی حامی عشق و خرد است؛ به همین خاطر نور مولانا پس از قرن‌ها می‌تابد و دل‌های تاریک را روشن می‌کند.

با تشکر فراوان از جناب شهبازی و همیاران گرامی.
دیبا از کرج



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com